هو العلیم

بررسی وقائع روز عاشورا در دو جنبهٔ خیر و شر

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۰

- مجلس دهم

بیانات

آیت‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس‌الله‌سره

اعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم اللَه الرحمن الرحیم

(اذَا رَأیتُ مَولای ذُنُوبِی فَزِعتُ، وَ اذَا رَأَیتُ کرَمَك طَمِعتُ فَان عَفَوتَ فَخَیرُ راحِمٍ وَ ان عَذَّبتَ فَغَیرٌ ظالِمٍ)

ای مولا وآقای من وقتی که نگاه به گناهان خودم می‌کنم به فزع در می‌افتم و وقتی که نگاه به بزرگواری و کرم تو بکنم به طمع می‌افتم، پس اگر عفو کنی بهترین رحمت کنندگانی و لطف آوردندگانی، و اگر عذاب کنی ظلم به بندگانت ننمودی وآنها را بدون استحقاق عقاب عذاب نکردی.

خدمت رفقا راجع به مسئله گناه و ثواب مطالبی عرض شد و به نظر رسید که مسائل روشن شد از نقطه نظر کلامی‌مسئله عقاب و مسئله ثواب مترتّب برخود فعل خارجی نیست. فعل خارجی حقیقتی

است از حقایق وجود و موجودی است از مظاهر وجود، و وجود اصلش خیر است و خودش منشأ خیر است و آثار وجود همه آثار خیر است.

این قضیه‌ای که برای سیدالشهدا علیه‌السّلام اتفاق افتاد آیا این مسئله خیر بود یا شر بود؟ آیا این مسئله فی حدّ نفسه خود همین قضیه شهادت و با این کیفیت نه صرف شهادت تنها، شهادت با این وضع و با این احوال و با این خصوصیات، آیا واقعاً خیر بود یا شر بود؟ بد بود قبیح بود، زشت بود، ناپسند بود، و مردود!

خب در یک پاسخ اوّلیه و ابتدائیه همه ما می‌گوییم این قبیح بود، شکی در آن نیست، کشتن و به قتل رساندن یک فرد بیگناه این قبیح است. این مسئله، مسئله‌ای است ناپسند و قبیح و مکروه و منکر و باطل، این نظره ابتدائیه و دیدگاه اوّلی مسئله است، باید هم همین طور باشد طبعاً از امام حسین علیه‌السّلام بالاتر کیست؟ و از این کار زشت‌تر چیست؟!

در این مسئله شکی نیست، کشتن أمیرالمؤمنین

علیه‌السّلام، به شهادت رساندن أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام، یک مرد بی‌گناه در حال نماز، در مسجدو محراب مسجد کوفه، خوب حالا این کار خوبی است؟! این کار کار مستحسنی است؟! آیا مردم به این عمل آفرین می‌گویند یا این که این عمل را قبیح می‌شمارند؟ خوب شکی نیست در این که عمل، عمل قبیحی است، محروم کردن جامعه از یک همچنین حاکم اسلام، این کار کار صحیحی نیست و کار ناپسندی است و از بین بردن حیات یک نفر و ستاندن جان یک نفر، این مسئله، بسیار قبیح است، و در این مطلب کسی شکی ندارد، کسی که به خدا هم اعتقاد نداشته باشداین مسئله را محکوم می‌کند، کسی که یک ماتریالیست است، این قضیه را محکوم می‌کند، مادی است محکوم می‌کند، بچّه، بزرگ از هر دین و از هر نحله‌ای، می‌گویند: این مردی که در این جا به قتل رسیده و با این کیفیت چه جرمی داشته؟ امام حسین علیه‌السّلام چه جرمی داشته؟

گفته ما یزید را قبول نداریم خوب، قبول نداریم که قبول نداریم، مگر کسی که یزید را قبول ندارد باید به قتل رساند! باید زن و بچّه او را اسیر کرد!

خوب، کدام دین و کدام ملّت و کدام آیین به وجدان بشر یک همچنین اجازه‌ای را می‌دهد که کسی، به کسی بگوید آقا من تو را قبول ندارم. خوب بزنند بکشند!

نه مردود است مسئله. قضیه امام سجاد علیه‌السّلام قضیه امام باقر علیه‌السّلام قضیه امام مجتبی علیه‌السّلام هر کدام اینها را شما نگاه بکنید، هیچ کس از این جمع که ما در خدمتشان هستیم نمی‌گوید که این واقعه، واقعه خیری بوده و صلاح بوده، و رضای پروردگار در این بوده و خوب بوده که اتّفاق بیافتد، دست همه درد نکند که آمدند و یک همچنین بساطی راه انداختند. خوب شد فرض کنید که، امام حسین علیه‌السّلام را به شهادت رساندند یک تحفه و هدیه هم برایشان بفرستیم، نه کار، کار غلط است، و محکوم است و از دیدگاه اسلام، فطرت و وجدان، این عمل، عمل قبیحی است، درست ولی اگر یک قدری دقّت کنیم نسبت به این مطلب، نسبت به این قضیه، می‌بینیم که نه این طور هم که آن فکر ابتدایی ما، در این مسئله حکم می‌کند،

مطلب این طور نیست این قضیه‌ای که برای سیدالشّهدا علیه‌السّلام اتّفاق افتاد، این قضیه هیچ تأثیری در سرنوشت سیدالشّهدا علیه‌السّلام داشت یا نداشت! اگر بگویید نداشت خیلی خوب این مسئله عین ظلم و عین قبح نسبت به سیدالشّهدا علیه‌السّلام است. به چه دلیلی یک نفر در این نظام در تحت یک همچنین شکنجه‌ای قرار بگیرد و بعد هم با این کیفیت به شهادت برسد؟ روی چه حسابی امام حسین علیه‌السّلام بیاید و با زن و بچّه به سمت کربلا و با این گرفتاریها و این مطالب، بعد هم لشگر عبیدالله و یزید و این حرفها بیایندو محاصره کنند؟ قضایای تشنگی و مسائلی که اتّفاق افتاده و بگیرندو ببندند و به تیر بزنند و به شمشیر و به شهادت برساند، بعد هم که هیچی، هیچی! این ظلم نیست چرا؟ چرا باید این طور باشد؟ چرا باید یک نفر این طور با این کیفیت این بلایا واین مصائب و مشکلات را باید تحمّل کند روی چه حسابی، روی چه جهتی، بایستی که یکی بیاید این کار را بکند؟

یک قانونی دراین است که، انبیاء و اولیاء و بزرگان برای ما، خودشان را به زحمت انداختند و به

دردسر انداخته‌اند و به گرفتاری انداخته‌اند، بله درست است که، برای ما این مسائل را متحمّل شدند ولی نه به این معنایی که هیچ پاداش و اثر و نتیجه بر عمل اینها مترتّب نباشد، بنده بیایم بروم برای یک فردی، یک کاری انجام بدهم خودم را به یک گرفتاری بیاندازم واو به نتیجه برسد و من هم هیچی، هیچی به هیچی، انگار نه انگار، همان نقطه صفر که بودم الان هم در آن نقطه باشم، در آن نقطه دوازده باشم، هنوزم در همان نقطه دوازده باشم، خوب این ظلم است و هر عملی در این دنیا، یک عکس العملی دارد هر عوضی یک معوّضی می‌خواهد.

خواجه شیراز که می‌فرماید:

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان *** قال و مقال عالمی می‌کشم از برای تو

آیا منظور ایشان این است که من خودم را از این ربط با محبوب و لقاء جمال محبوب خودم را محروم می‌سازم تااین که بیایم و بندگان تو را به یک نوایی برسانم و هیچ چیز هم گیر خودم نیاید؟ نه همچنین کاری کسی نمی‌کند، به چه دلیل، به چه حسابی من

بیایم خودم را از یک نعمتی محروم کنم تا یک نعمتی به دیگری برسد و هیچ چیز گیر من نیاید! هیچی، هیچی.

یعنی در پس این قضیه نه عمل عادی و ظاهری و یک پاداش قابل توجّه ظاهری گیر انسان بیاید، نه این که حالا بگوییم که نه اینها، یک مراتب بالایی داشتند و همان رضای محبوب برای اینها کافی بود، آن هم گیرشان نیاید، نه یعنی رضای او هم گیرش نیاید، یعنی خدا همین قدر بگوید که: من از تو راضی هستم، خوب دست شما درد نکند، تو نمی‌گفتی چه فرقی داشت من از تو راضی هستم همین، بدون این که نتیجه‌ای داشته باشد من از تو راضیم بدون اینکه یک اثر خارجی باشد، من از تو راضیم، خوب بفرما برو من از تو راضیم، خوب حالا راضی نباش، خوب حالا راضی بودن وراضی نبودن چه فرقی کرد به حال ما که، بنده بلند شوم، بیایم خودم را از لذّتها و از این نعمتها و از این مسائلی که از این جریاناتی که گفتم.

یک شب برای رفقا عرض کردم یک نظر به یکی از این حجب نورّیه، یک لحظه‌اش باعث می‌شود که

تا آخر عمر، انسان به این لذّات دنیا دیگر نگاه نکند، درست شد، یک لحظه نظر به این حجب نورّیه باعث می‌شود که انسان دیگر در تمام مدّت عمر به این مظاهر اسماء جمالیه پروردگار که در این دنیا هست دیگر نظر نیاندازد، اصلًا دیگر نگاه نکند، دیگر همه به چشمش زشت و قبیح بیاید، و بدون جلب جاذبه‌ای بخواهد برای او جلوه بکند، حالا شما این را در نظر بگیرید که آن مقام ملائکه، مقام رسل اعظم الهی، مقام ملائکه مقرّب، مقام جبرائیل امینی که وحی بر پیغمبر می‌آورد. این می‌گوید مصاحبت با او برای من ملالت می‌آورد! خوب، این چیه قضیه! اصلًا چی چی هست! این جوری شعرهای حافظ را نباید خواند، باید دید که این چه دارد می‌گوید، می‌گوید من از نفس ملائکه مقّرب ملالت پیدا می‌کنم وقتی که جذبات ذاتیه توحیدّیه تو به من می‌خورد، و اجازه نمی‌دهد که از مقام ذات به مقام اسماء و صفات تنّزل پیدا کنم، این مقامی که ایشان دارد، در آن مقام صحبت می‌کند که مقام جلوات ذاتیه است و در آن جا اسم و صفت و رسم و حدّی

وجود ندارد همان جایی است که می‌گوید: لو دنت انملة لأحترقت اگر یک لحظه، یک بندانگشت از این مرتبه بخواهم بالا بیایم، فروغ تجلّی بسوزد پرم، یک بندانگشت بخواهم بیایم آن جا فروغ تجلّی چیه؟ هان!

خوب دیگر رفقا می‌دانند، فروغ تجلّی ذات است جبرائیل در مقام فروغ تجلّی اسماء است و مقام تجلّی اسماء محدوده معلولیت و نقصان علی را دارد و در آن مرتبه ذات، معلول نمی‌تواند آن مرتبه را تحمّل کند و مندک می‌شود و دیگر جنبه معلولیت و محدودیتش ساقط میشود واز بین می‌رود، جبرائیلی نمی‌ماند، اگر ذره‌ای زین نمط برترم، یک ذره بخواهم از این جا بیایم بالا یک ذره بخواهم، پااز حدود وجودی خودم بیرون بگذارم، فروغ تجلّی بسوزد پرم الان ما دارای یک محدودّیتی هستیم باید بدن ما به این درجه، از حرارت باشد. حرارت ۳۷ درجه باید باشد، پایین تر ۳۶ درجه ضعف می‌کنیم، بالاتر برود تب می‌کنیم، می‌گویند: خیلی خب، یک درجه را قبول می‌کنیم دو درجه را هم قبول می‌کنیم بدن می‌آید تا سه درجه چهار درجه، پنج درجه را

دیگر نمی‌شود بگویی بدن قبول می‌کند، پنج درجه کسی تب بکند در عرض مدت کوتاهی، چند ساعتی، مغز تمام سلولهایش می‌سوزد. چرا خدا برای ما این قدر، پنج درجه بیشتر، بشود ٤٢، تمام است. چرا کار بدن را خدا به این وضعیت قرار داده؟ حالا اگر قرار باشد یکدفعه از ۳۷ بشود ۵۰، یعنی آن حرارت کم بشود ۵۰ به جای سوختن بخار می‌شود، وقتی ۵۰ بیاید پایین می‌بیند این جا هیچی ندارد، خلاص، راحت می‌شود. عوضش راحت می‌شود در این دنیا، خوب گفت:

عاقل مشو تا غم دیوانگان خوری *** دیوانه شو تا غم تو عاقلان خورند

در این دنیای وانفسا عقل داشتن یک خورده کار دست آدم می‌دهد، قضیه، قضیه بهلول و این حرفها باشد، درست دنیا این است دیگر، دنیا عقل را قبول نمی‌کند.

انشاءاللَه امام زمان علیه‌السّلام تشریف می‌آورند، انشاءاللَه حضرت عقل را بر دنیا غالب می‌کند. (فکملت به عقولهم) عقول اینها به واسطه حضرت

کامل می‌شود! آیا الان در دنیا عقل حکومت می‌کند؟ هان عقل الان در دنیا در مسائل در جریانات عقل حکومت می‌کند؟

چند درجه به درجه بدن اضافه بشود، به حرارت بدن اضافه بشود. اوّل چیزی که از کار می‌افتد مغز است، دچار آسیب و بعد هم از کار افتادن، در این محدوده نمی‌تواند انسان حرکت کند.

ما دارای یک خصوصیتّی هستیم، یک موقعیتی هستیم، بدن ما یک اقتضایی می‌کند، دریک حدّی، حرارت را قبول می‌کند، آتش در این جا قرار دارد ما خودمان را نزدیک می‌کنیم، نزدیک حرارت، آتش دارد اخطار میدهد که نزدیک نشو می‌رویم و خود را درون این آتش و لهیب قرار می‌دهیم نتیجه آن چیست؟ نتیجه آن می‌شود که در عرض یکربع، بیست دقیقه، نیم ساعت ذغال می‌شود، انسان، ذغال می‌شود.

یک فردی را در آتش بیاندازند چه می‌شود؟ نیم ساعت بگذرد ذغال می‌شود، خاکستر می‌شود، می‌سوزد. تبدیل به ذغال می‌شود.

یک صحنه عجیبی ما دیدیم دریک جا، یک جایی

می‌رفتم نصفه شب بود با وسیله یکی از دوستان بود، نیمه شب بود، یک مرتبه از دور من نگاه کردم دیدم که چیزی پیدا نیست، یک ابری آمده واصلًا چیزی پیدا نیست، نزدیکتر شدیم نزدیکتر شدیم، دیدیم دوداست، همه جاده را دود گرفته است و اصلًا چیزی پیدا نیست، ف ماشینی نمی‌آید و نمی‌رود، نیمه شب است، از این دود رد شدیم و وارد در این دود شدیم، یک مرتبه متوجّه شدیم دیدیم، عجب آن چنان دود بود که قضایا و مسائل داخل در این محوطه اصلًا قابل رویت نبود برای افرادی که خارج از این بودند: و دیدیم یک اتوبوس، این برگشته و از تمام این اتوبوس، دارد آتش می‌رود بالا، تمام از این اتوبوس دارد آتش می‌رود بالا، دیدیم، عجب! یک خورده این طرف، و آن طرف، به نحوی این لهیب آتش بود که ما از هفتاد متری نتوانستیم نزدیک بشویم، هفتاد متر جلوتر، گفتند آقا وسیله را نگه دارید، در کناری نگه داشتیم، دیدیم عجب این جا چه داریم می‌بینیم، افراد دارند می‌آیند یکی دل وروده‌اش در آمده، نمی‌دانم چه شده فلان، در این

موقع که یعنی واقعاً صحنه جهنّم در آن جا پیدا بود واقعاً صحنه جهنّم را ما، با چشم خودمان دیدیم، بعد من دیدم که بعضی از مسافران آمدند پایین، همین طور کنار اتوبوس نشستند تو خیابان، همین طوری دارند نگاه می‌کنند. به این رفیقمان گفتم آقا چیه چرا اینها نگاه می‌کنند؟ گفت یکی از دوستان لبنانی که سید (هذا فحم) این ذغال شده! دیدیم ذغال است، اصلًا آمده که بیاید پایین با همان وضع با همان آتش و اینها نتوانسته و همین طور نشسته تبدیل به ذغال، یک آدم تبدیل به ذغال شده، ذغال، ذغال، بعد که دیگر خوابید و تقریباً یک ساعتی آن جا بودیم تا این که قشنگ همه آنهایی که آمده بودند ریخته بودند بیرون، واینها با چه وضعی واقعاً بودند آنهایی هم که دیگر نتوانسته بودند بیایند تبدیل به یک ذغال شده بودند، ذغال. گفتم این جهنّم همین است. این آتش جهنّم آدم را به این شکل در می‌آورد. رفتیم دیدیم یک آدم ذغال شده تمام بدنش تبدیل به ذغال، این مال چیست؟! این مال این است که انسان از حدّ خودش از آن محدوده وجودی خودش تجاوز کرده، بدن انسان با آتش نمی‌سازد، اگر انسان خودش را

درون آتش قرار بدهد یا آتش انسان را فرا بگیرد شدّت، آن قوه قهریه ناریه می‌آید و این محدوده وجودی جسمانی انسان را می‌سوزاند و از بین می‌برد و مضمحل می‌کند به طور کلی مضمحل می‌کند.

جناب جبرائیل عرضه می‌دارد به رسول خدا من بر این محدوده وجودیه اسمائیه هستم، من مجلای اسم علیم پروردگار هستم و بر همه مظاهر اسم علیم احاطه و سیطره دارم، ولی از این به بعد شما داری از سیر اسمی‌و تجلّی اسمی‌عبور می‌کنی تو الان داری به مرتبه ذات می‌خواهی وارد بشوی، من در مرتبه ذات راه ندارم و وجود من وجود منبعث از ذات نیست، بلکه از اسماءاست لذا اگر بخواهم وارد در مرتبه ذات بشوم آن تجلّی ذات مرا از بین می‌برد و آن قهاریتش مرا نیست و نابود می‌کند. چرا؟!

چون در مرتبه ذات دیگر اسم و رسمی نیست، اسم در مرتبه ذات مغلوب است، اسم در مرتبه ذات فانی است، اسم در مرتبه ذات، دیگر هوّیت خارجی ندارد در مرتبه مادون ذات است که اسم علیم هوّیت خارجی را پیدا می‌کند، نه این که ذات دارای اسم

علیم نیست. ذات دارای اسم قدیر است، قدرت دارد، علم دارد، حیات دارد، ولکن این علم و قدرت و حیات در حدّ نیامده است، محدود نیست، وقتی که آن اسم علیم از مرتبه ذات تنازل می‌کند آن موقع به محدودّیت ماهیات مختلف مقیدو مردود می‌شود برای همین اسم علیم وقتی در مرتبه ذات قرار دارد، ممکن است شما تصوّر بکنید، ذات بدون علم را ممکن است ما تصوّر بکنیم، ذات بدون قدرت را.

خداوند در مقام ذاتش قدرت ندارد می‌شود؟ نه همچنین چیزی معنا ندارد، خداوند در مقام ذات علم ندارد، معنا ندارد، منتهی علم، در مقام ذات حدّ ندارد، محدودّیت ندارد، اطلاقیت دارد، شکل ندارد، نما ندارد، اشاره نمی‌شود به او کرد، به او نمی‌شود دست گذاشت، ولی همین علم در مرتبه ذات وقتی که در مرتبه ماهیات و علم اعیانی و عنائی می‌خواهد قرار بگیرد، همین محدود می‌شود به علم فلان پیغمبر، به علم فلان ملک، به علم فلان صورت فرشته، به علم فرض کنید که به سایر نفوس و عقول مجرّده که همه آنها به تناسب حال خودشان دارای محدودیت و نصیبی از این علم هستند، حالا رسول

خدا به واسطه آن حیثیت وجودی خاصی که دارد، و از مرتبه (فَإِذا سَوَّيتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ ساجِدِينَ[1] از آن مرتبه تنازل کرده و می‌خواهد به آن مرتبه ذات برگردد، در آن جا جبرائیل می‌گوید: من دیگر نمی‌توانم بیایم، گرچه این رسول خداوقتی که به مرتبه ذات برسد، خود محدودیت وجودی او مندک و فانی در ذات می‌شود، ولی باز آن وجودِ نفس رسول خدا، وجودش وجود ذات است، نه وجود ذات وجود اسمی!

شما تصور نکنید که وقتی این نفس با محدودیت و ماهیت و هوّیت خارجی، خودش در مرتبه ذات و در آن مرتبه اطلاقی می‌خواهد قرار بگیرد، همان محدودّیت را دارد اگر آن محدودّیت را دارد با اطلاق که جور در نمی‌آید، شما که یک لیوان آب را داخل در دریا می‌کنید، این یک لیوان آب، دیگر در دریا یک لیوان نیست، این می‌شود دریا، وقتی که این لیوان آب را از دریا آوردی بالا، یک متری دریا نگه داشتی، آن وقت می‌شود این یک لیوان آب، این هم

---

[1] سوره ص (۳۸) قسمتی از آیه (۷۲)

دریا، این می‌شود چند تا؟

می‌شود دو تا البتّه این فقط تمثیل است، والا باز مثال در وجود و ماهیات وجود باز به این قسم است، از این دقیقتر است، این آب را ما از دریا جدا کردیم، ولیکن در آن جا، جدا نمی‌شود، مثل این که شما یک لیوان را در خود دریا نگه داری و از دریا خارج نکنی، در عین حفظ محدودّیت در این موقع همان حقیقت و هویت بحرّیه بر این یک مقدار و محدودیت آب حاکم است و در آن جا، جاری است، آوردن بالا نه آن آوردن غلط است، مثال، مثال غلطی است، این طور تصوّر می‌کنند مردم و آنهایی که مخالف با این فلسفه و این مسائل هستند که مسئله، مسئله جداشدن از دریا است. در حالتی که این قضیه موجب ترتّب و اینها می‌شود که از اصل، مسئله باطل است، نه این مرتبه ذات که رسول خدا می‌خواهد برگردد به آن مرتبه، این مرتبه همان شأن وجودی خود پیغمبر است، ولی وقتی که در آن ذات می‌خواهد مراجعت بکند دیگر در آن جا رسول خدایی وجود ندارد. دیگر در آن جا هوّیت جدای از هوّیت ذات، وجود ندارد، دیگر در آن جا ماهیتّی به

نام پیامبر نیست، ماهیتی به نام عرض و سماء نیست، هیچ ماهیّتی در آن جا نیست، بلکه در آن جا، همه ماهیات به اطلاقیت ماهیت ذات آنها هم مطلق خواهند شد. ولی بالاخره آن وجود رسول خدا آن حیثیت وجودی رفت و قدرت داشت در این که در آن مرتبه قرار بگیرد، و در آن رتبه عالم ذات قرار بگیرد او اصلًا نمی‌تواند بیاید محدوده وجودی جناب جبرائیل امین محدوده اسماء است، اصلًا نمی‌تواند بیاید خودش را هم بکشد، نمی‌تواند بیاید، نمی‌شود نمی‌تواند. وقتی که نمی‌تواند، نمی‌تواند دیگر، بله او در همان مرتبه اسم علیم دارای سعه وجودی متفاوت است، می‌شود آن سعه وجودی کم باشد یا زیاد باشد که اینها همه در عرض است دیگر.

در سلسله طولیه آن معنا ندارد تمام اینها در سلسله عرضیه به حدود مختلفه و به ماهیات و قوالب مختلف هستند ولی در آن رتبه اصلًا نمی‌تواند بیاید. نمیتواند در آن جا بیاید، درست، مثل این که یک عرض کنم که حضورتان که، هواپیمایی که، این هواپیما فرض کنید که این میزانی که می‌تواند ارتفاع

پیدا بکند، فرض کنید که، خیلی ارتفاع پیدا کند ده کیلومتر است، ده کیلومتر است و بالاتر از او نمی‌تواند برود، وقتی که برود بالا می‌ایستد، یک خورده بخواهد برود بالاتر موتورهایش خاموش می‌شود، چون مقدار اکسیژنی که برای آن هواپیما است در آن بالا وجود ندارد، وقتی که برود بالاخاموش می‌کند. نمی‌تواند برود، ولی یک هواپیمایی داریم وقتی که آن هواپیما ۵۰ کیلومتر هم می‌تواند برود بالا، ولی در آن جا مواجه می‌شود با یک مسائل دیگری که آن موجب، فرض کنید که از بین رفتن و موانع و چیزهای دیگر است، ولی قدرت بالا آمدن را حداقل دارد، وجود پیامبر با وجود جبرائیل از نقطه نظر طی مراتب اسماءو صفات به این نحو بود. جبرائیل اصلًا نمی‌تواند به عبارت عادی، سقف پرواز جناب جبرائیل، فقط در محدوده چیه؟ فقط در محدوده اسم علیم است، در محدوده ذات دیگر قدرت طیران ندارد، نمی‌تواند برود، برود که می‌ایستد، خداحافظ شما، بالاتر بخواهد برود موتورهایش خاموش می‌شود، نمی‌تواند، ولی رسول خدا صلی‌اللَه‌علیه‌وآله می‌گوید: نه میگوید من بالاتر

می‌روم می‌روم بالا، و خودم را از دست می‌دهم، می‌رود و از دست می‌دهد! می‌رود از مرتبه اسم عبور می‌کند، و از مرتبه صفات عبور می‌کند، و بعد از مرتبه اسماء عبور می‌کند، و بعد از مرتبه تعین ذات عبور می‌کند، و دیگر در آن جا رسول اللَه نیست در آن جا خداست و بس، در آن جا توحید است و بس. در آن جا فقط یک ذات واحد است و بس، چون مقام، مقام اطلاقّیت است و در آن مقام اطلاقّیت دیگر حدّ در آن جا راه ندارد، یک مقداری بیاید در آن جا و در آن وضعیت یک تکه‌اش پیغمبر باشد بقیه خدا باشد، این که معنا ندارد، ترکیب است و امثال ذلک درست شد.

این موقعیت رسول اللَه است که از این جا می‌آید و عبور می‌کند حالا درست شد. جناب خواجه که می‌فرماید: من دریک همچنین مقامی قرار گرفتم (من که ملول گشتمی) یعنی من در یک موقعیتی قرار گرفتم که در آن موقعیت تجلّی ذاتی بر من می‌خورد و تجلّیات توحیدی دارد بر من نازل می‌شود، و من نمی‌توانم از آن مرتبه، عجیب است واقعاً آدم وقتی

فکر کند، یک مقداری فقط انسان معرفت بدهند، یک مقداری علم بدهند. یک مقدری آگاهی بدهند. خوب آخر، اینها بزرگانی نبودند که فقط شعر بگویند و شعر مونتاژ کنند، همین طوری شعر سرهم بکنند نه بابا، این حساب و کتابهایشان درست بوده، کارشان درست بوده، بیخود حرف نمی‌زدند، بیخود آنها مطلبی را نمی‌گویند، بیکار نبودند بیایند یک چیزی بگویند، خوب هزار تا حرف داریم، چرا بیایند این را بگویند، هزار جور می‌شود حرف زد، هزار جور می‌شود غزل گفت، هزار جور می‌شود مسایلی که سایر شعرا، و فلان و شب نشینها و این حرفها را بیاید مطرح کنند، اینی که اینها آمدند این مطالب را گفتند، خوب چه می‌فهمیدند؟ اینها همه در توهمّات بودند، در تخیلات بودند. والّا ما که از اوّل تا این جای عالم نگاه کردیم، اگر یک عاقلی وجود داشت همین‌ها بودند.

همه مردم را دیدیم، همه جورش را دیدیم، همه قسمش را دیدیم همه حرکات و سکنات و تصرّفات افراد مختلف و اصناف مختلف را دیدیم، آنی که میشد روی آن حساب کرد، آنی که می‌شد روی آن

فکر کرد، آنی که میشد روی آن تأمّل کرد، آنی که میشد از او الگو برداشت، همین عرفا بودند، همین اولیاء خدا بودند!! روی اینها می‌شد حساب کنیم والّا آن کسی که الان می‌آید یک حرفی می‌زند، هفته دیگر می‌آید صدو هشتاد و درجه، خوب این که نمی‌شود حساب کرد. عرض کردم خدمتتان، من خیلی زمان سابق، خیلی سابقه‌ها شنیدم، جایی بودم شنیدم که شخصی داشت راجع به قضیه صحبت می‌کرد و استدلال می‌کرد، شرعاً باید این طور باشد، یک هفته نگذشت که همان شخص دوباره داشت، صحبت می‌کرد به عکس او ۱۸۰ درجه مخالف و استدلال شرعی می‌کرد. گفتم: عجب شرع قابل توسعه‌ای است که در عرض یک هفته دو استدلال مخالف، مقابل هم را می‌تواند جمع کند، اقلًا می‌گذاشتی یک ماه می‌گذشت، یک خورده باد می‌خورد، یک خورده قضیه فراموش می‌شد. بابا یک هفته پیش که همه یادشان است که قضیه چه مسئله‌ای بود!

ولی اینها در دستگاه اولیای خدا نیست، در کار

اولیای خدا نیست، تو کار عرفا این حرفها نیست. حرفشان یکی است، مطلبشان یکی است، مرامشان یکی است، یک حقّ را می‌دهند، در همه جا یک مسئله را می‌گویند، در همه جا یک قضیه را می‌گویند. اگر یک عاقلی پیدا بشود آن هم در دار و دسته حافظ و مولانا پیدا میشد. فقط در همین‌ها، جاهای دیگر که باید تأمّل بیشتری کرد. اینها حرف بیخود که نمی‌زنند، این که داره می‌گوید: من که ملول گشتمی آخر مقصود از این فرتشگان مقرّب و ملائکه مقرب کیا هستند؟! کیاهستند! یعنی این نمی‌فهمید، ملائکه کی هستند! حافظ یک آدم عالم بود مرد عالم بود، مرد فقیه بود، مدرّس بود، مدرّس فلسفه و کلام بود، مدرّس ادبیات عالی بود، برای شاگردان خودش در سطوح پایین، کشّاف زمخشری تفسیر می‌کرد، و برای آنها درس می‌داد و اینها در آن سالهای قبل از این حرفهایش، در آن سالها، یکی از بزرگترین شاگردان میر سیدشریف جرجانی بود، میرسید شریف جرجانی که حواشی و شرح مطالعش این‌ها مرجع و مدرک برای مسائل کلامیه و مسائل منطقیه و فلسفیه و امثال ذلک است، و در دقّت ادبی

و دقّت بلاغی در مسائل ضرب المثل است.

مهمترین شاگرد میرسید شریف جرجانی، ایشان بود، و در حدّی بود که وقتی وارد مجالس درس می‌شد میرسید شریف بلند می‌شد، و جای خود را به جناب خواجه می‌داد، یک همچنین وضعیتی داشته! آن وقت می‌گویید: این نمی‌فهمیده خیال می‌کنم از هر طنزی خنده‌دارتر باشد، حافظ نمی‌فهمیده چه می‌گوید. خوش بوده چیزی می‌گفته، فردا شب حرفش را عوض می‌کرده! آن خوشیها مال شما است، آن خوشیها خوشی‌هایی است که در پای منقل و لوله بافور گیر می‌آید، این خوشیها خواجه اهل این حرفها نبوده، یعنی گیرش نمی‌آمده، پول نداشته، می‌دانید که این چیزها گران است. گیر هر کسی که نمی‌آید، اینها مشتری خاص دارند، و هر کسی نمی‌تواند از این نعمات الهیه بهره‌مند باشد. خواجه بنده خدا می‌آمده. آن مستی و شراب و نعشه و اینهایش با دعا و ذکر سحر طی می‌کرد، بقیه هم بالاخره با همین چیزها و یک جورهای دیگر که از همین مطالب، و اینها علی کل حال دیگر. دنیا گذشته

و همه چیز رادیدیم همه چیز را دیدیم، و خدا برای ما همه چیز را روشن کرد. آن چه را که بزرگان می‌فرمودند، روشن کرد آن چه را که آنها به ما می‌فرمودند نشان داد حقایق را نشان داد، باطن‌ها را نشان داد، توهمّات و ادعاها را نشان داد.

آنهایی که ادعا دارند آنهایی که اهل خود را منتسب به مسائلی می‌کنند، همه یک یک آمدند و رفتند و نشان دادند و قضایا روشن شد و الحمدلله و له المنه این مکتب قویم بود که ما را از انحراف به این سمت و به آن سمت محفوظ داشت و این منهج مستقیم بود که ما را از تمایل به این طرف والا افرادی بودند و رفتند و دنیا آناه را گرفت و فریب داد و به انواع توجیهات به انواع توجیهات آمدند و کارهایشان را توجیه کردند و بعد مشخص شد که همه اینها تسویلات نفس و تخیلات و اوهام بوده همه این مسائل. وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهارُ وَ قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدانا لِهذا وَ ما كنَّا لِنَهْتَدِي لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللهُ لَقَدْ جاءَتْ رُسُلُ رَبِّنا بِالْحَقِّ وَ نُودُوا أَنْ تِلْكمُ الْجَنَّةُ أُورِثْتُمُوها بِما كنْتُمْ

تَعْمَلُونَ[1] این آیه را مرحوم آقا خیلی می‌خواندند، خیلی این آیه را می‌خواندند، و به شاگردانشان توصیه می‌کردند که همیشه این آیه را بخوانند: وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهارُ وَ قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدانا لِهذا وَ ما كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللهُ لَقَدْ جاءَتْ رُسُلُ رَبِّنا بِالْحَقِّ وَ نُودُوا أَنْ تِلْكُمُ الْجَنَّةُ أُورِثْتُمُوها بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ[2]

خوب، انسان باید شکر کند، انسان باید شکر نعمت الهی را باید انجام بدهد که چطور خداوند انسان را در منهجی قرار داده که در آن منهج، نه چپ راه دارد، نه راست راه دارد، نه احزاب مختلف راه دارند، نه اشخاص مختلف راه دارند، خودش است، و خودش. و تکلیف خودش است، به این سمت نگاه نمی‌کند، به آن سمت نگاه نمی‌کند، راه خودش را می‌رود، و معتقد به یک مبانی اصیل و متین، و مبانی راستینی است که هیچ تخیلی و هیچ شایعه‌ای و هیچ جاذبه‌ای نمی‌تواند ذهن او را منحرف کند، راه خودش را می‌رود، و می‌رود مستقیم، به کسی هم

---

[1] سوره الاعراف (۷) وسط آیه (٤٣)

[2] سوره الاعراف (۷) همان آیه

کاری ندارد، و بندگان خدا به واسطه جهالت یا به این طرف می‌افتند یا به آن طرف می‌افتند، یا در دامان این می‌افتند یا در دامان آن می‌افتند، و همه اینها به خاطر دور بودن است از مطالب، و دوربودن است از مسائل، و غلبه اوهام است، و غلبه تخیلات است، و سپردن دل و دین و وجدان و عقل است به دست تخیلات و اوهام، دل و دینش را انسان بسپارد به دست کی! به دست یک عده، آنها بگویند برو، چشم. آنها بگویند نرو، چشم. همین! عقلش را بسپارد وجدانش را بسپارد، انصافش را بسپارد، آن سرمایه‌های الهی و ذخائر الهی، برای هدایت و رشد را، انسان فراموش کند، و عقل خود را به جای به کار انداختن، مغلوب تخیل و دنیای دیگران بکند، نه بزرگان آمدند نشان دادند و راه، را نشان دادند. گفتند کلاهت را باد نبرد، سفت نگه دار، و آن چرا که گفته شده به او عمل کن و کاری به این طرف و آن طرف نداشته باش نداشته باش، نه اینکه به وظیفه و تکلیف شرعیت عمل نکنی، نخیر، باید انسان به تکلیف و وظیفه عمل کند، اما دل سپردن و همراه این و آن رفتن، آن مطلب دیگری است، آن جهت، جهت

دیگری است. وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهارُ وَ قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدانا لِهذا وَ ما كُنَّا لِنَهْتَدِي لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللهُ لَقَدْ جاءَتْ رُسُلُ رَبِّنا بِالْحَقِّ وَ نُودُوا أَنْ تِلْكُمُ الْجَنَّةُ أُورِثْتُمُوها بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ[1]

مگر دست خود ما بود، خیلی از ما بزرگترها آمدند در این جریانات آمدند گرفتار شدند، و بار زمین گذاشتند، و نتوانستند آن مرام و ممشای خود را طی کنند و به آن مسیر خودشان ادامه بدهند! و فقط هدایت الهی و توفیق الهی است که انسان را متوجّه می‌کند، مسائل را برای انسان واضح می‌کند، حقایق از پس پرده‌های فریبنده، و ظاهر مشوّش کننده، و مشبّه کننده، آن حقایق را نشان می‌دهد.

بفرما این هم حقیقت، این هم واقع و این هم آن چه را که داری می‌بینی، بفرما این دو تا را بگذار کنار هم، مسئله به دست می‌آید، واقعاًاین نعمت، نعمت عجیبی است و اکسیری است که خداوند عرضه داشته، که چطور انسان در این گونه مطالبی که شکی وجود ندارد که قضیه چیست، یک در ملیارد شبهه

[1] سوره الاعراف (۷) قسمتی از آیه (٤٣)

وجود ندارد، که مسئله از چه قرار است، می‌بیند این بندگان خدا نماز هم می‌خوانند روزه هم می‌گیرند، ولی یک جور دیگر فکر می‌کنند، ا، عجب، آقاجان این، این، این، یک دو سه چهار، جواب دیگر در می‌آید. این چیه! قضیه این چیه! قضیه! ولی وقتی که انسان نگاه می‌کند، می‌بیند نه دارد می‌فهمد و درک می‌کند و تشخیص می‌دهد و نمی‌تواند کسی او را بفریبد، هر چه می‌خواهد بشود، بشود. آن چه که را که این می‌فهمد، فهمیده، و تمام قضیه درست شد، کی آمده، این فهم را و این ادراک را و این بینش را به ما عنایت کرده، تا در این قضایاو مسائل، در این جریانات که دارد در دنیا می‌گذرد، هر که برای خودش راه و رسمی دارد هر که دارد دم از خودش می‌زند. انسان آن روش و مرامی که به او یاد دادند، همان را طی می‌کند، و همان راانجام می‌دهد و با کسی هم کاری ندارد، با کسی هم کاری ندارد به راه خودش می‌رود، قضیه، قضیه مانعه الخلو نیست که یا این باشد یا آن باشد، بلکه مسئله، مسئله مانعه الجمع است، گرچه ممکن است قضیه‌ای در ماورای، این دو قضیه مانعه الجمع هم وجود داشته باشد.

هیچ فراموش نمی‌کنم که در قضایا و در مسائل بسیار، بسیار دور. و قتی که مرحوم والد صحبت می‌کردند و مطالب را بیان می‌کردند برای ما، عجیب بود، هضم آن چه را که مطرح می‌کردند، خیلی عجیب بود، برای ما، که چطور می‌شود آخر! با این وضع با این موقعیت چیزهایی که ما مشاهده می‌کنیم، مطالبی که داریم می‌بینیم، چه جور می‌شود این مسئله اتّفاق بیافتد؟ چطور می‌شود؟ دراین قضیه این گونه انسان قضاوت بکند؟ بعد از گذشت سالها و سالها و سالها، یک مرتبه انسان می‌بینید، عجب. عجب، درست همان چیزی را که ما نسبت به او توجّه نداشتیم و از او غافل بودیم و فقط به ظواهر، نگاه می‌کردیم و جاذبه‌های ظاهری، درست این بزرگان و اولیاء خدا آنها داشتند او را می‌دیدند آنها داشتند مشاهده می‌کردند، و می‌دیدند و می‌دانستند که مآل به کجا خواهد رسید و مسائل به کجا کشیده خواهد شد. دیگر قضایا به نحوی که خوب برای همه روشن بشود، برای همه واضح بشود، خب بفرمایید.

این جا است که امام سجاد علیه‌السّلام می‌فرماید (ضلّ مَن لیس له حکیم یرشده) حکیم یعنی آن کسی که دلش روشن شده نه کسی که فلسفه خوانده، نه این هم یکی از راهها و مسیرهایی است که برای انسان بصیرت باطن می‌آورد. وَ لَقَدْ آتَینا لُقْمانَ الْحِکمَةَ أَنِ اشْکرْ لِلَّهِ وَ مَنْ یشْکرْ فَإِنَّما یشْکرُ لِنَفْسِهِ وَ مَنْ کفَرَ فَإِنَّ اللهَ غَنِي حَمِیدٌ[1] ما به لقمان حکمت دادیم یعنی نور باطن دادیم، با آن نور باطنش تشخیص بین باطل و حقیقت می‌داد، تشخیص بین مسائل اعتباری و مسائل واقعی می‌داد، تشخیص بین توهمّات و تعقّلات می‌داد، تشخیص بین علم و تخیل می‌داد، تشخیص بین علم و ظن می‌داد، خیال و حتم میداد ما به لقمان حکمت دادیم، نور باطنش می‌گفت: این غلط است، این درست است، این درست است. این با موازین نمی‌خواند، این با موازین می‌خواند، این راهش به این دلیل صحیح است، آن راه به این دلیل باطل است، آن نوری که ما به لقمان دادیم، آن نور، نور حکمت بود. **(فمن اوتی الحکمة فقد اوتی خیرا**

---

[1] سوره لقمان (۳۱) صدر آیه (۱۲)

کثیرا) کسی که به او حکمت داده شود، یعنی همان نور باطن خیر کثیر، نه خیر.

خیر یک خورده، خیر بسیار. خیری که زندگی او را و تمام تصرّفات او را در مسیر حقّ قرار می‌دهد. می‌گوید: اگر هزار نفر جلوی او قسم و آیه می‌خورد، فقط یک لبخندی به آنها می‌زند و می‌گوید التماس دعا داریم، خداحافظ، اگر ده هزار نفر بیایند، بگویند این طور است، ما نظرمان این طور است، یک نگاه می‌کند، می‌گوید: انشاءاللَه موفق باشید، اگر باشید خدمتتان می‌رسیم، اگر همه عالم و دنیا بیایند یک مطلب را بگویند، می‌گوید نمی‌دانم خوب کسی که نمی‌داند پشت این دیوار، الان شما می‌دانید الان پشت این دیوار چه خبر است! ما می‌دانیم خوب، نمی‌دانید، شما می‌دانید الان پشت این شیشه که در این جا است چه خبر است؟ نمی‌دانید، حالا به جای یک نفر دو نفر بیایند نگاه کنند، باز نمی‌دانم، اگر ده نفر بیایند، نگاه کنند، باز نمی‌دانم، چیزی اضافه که نمی‌شود، چه یک نفر چه ده نفر چه صد میلیون نفر، هیچ کس نمی‌داند. چون همه اینها یک محدودیتی

دارند، که فقط تعداد اضافه شده بر آن محدودیت چیزی اضافه نشده این چشم دیوار را نمی‌تواند ببیند، حالا دو نفر بیایند نگاه کنند، انسان بیشتر فرو می‌رفت، چون حالا دو نفرند پشت هم، یک سانت از گچ عبور کردند اگر ده نفر باشند یک وجب از دیوار را رفتند، اگر صد نفر بیاید دیگر، آن طرف دیوار پیدا شده، نه این خبرها نیست، صد نفر که هیچی اگر در این اتاق صد میلیون هم جا می‌شد، با همان یک نفر، از نقطه نظر تشخیص تفاوتی نمی‌کند، حالا همه بیایند بگویند این طور ولی خدا می‌گوید، آن طور، همه‌ها همه می‌آیند، می‌گویند قضیه این است. مسئله این است، ولی خدا می‌گوید نه این نیست، مگر می‌شود، آقا این همه می‌گویند نمی‌شود، حالا می‌شود تماشا کن ببین می‌شود یا نمی‌شود.

یک سال دو سال، سه سال می‌گذرد، یکدفعه می‌بینیم عجب او، راست می‌گفت، چرا؟ چون ما همه ظاهر می‌دیدیم، ما همه با این چشم، با این چشم، ما همه با این چشم می‌دیدیم او با این نمی‌بیند، با این می‌بیند، لذا آنی که او می‌بیند، با این

که ما می‌بینیم فرق می‌کند. یک ذره زمان بگذارد، اوضاع بگذرد، ما می‌فهمیم، ایشان فرمودند، بنشیند و صبر کنید و خواهید دید که چه خواهد شد. خواهید دید که چه خواهد شد.

خدارحمت کند، بالاخره اینها بودند که لطف خدا شامل حال همه افراد و دوستان شده بود به واسطه دستگیری آنها و به واسطه راهنمایی راه مستقیم پیدا شد.

علی کل حال وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهارُ وَ قالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدانا لِهذا وَ ما كنَّا لِنَهْتَدِي لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللهُ لَقَدْ جاءَتْ رُسُلُ رَبِّنا بِالْحَقِّ وَ نُودُوا أَنْ تِلْكمُ الْجَنَّةُ أُورِثْتُمُوها بِما كنْتُمْ تَعْمَلُونَ[1] این آیه را باید زیاد بخوانیم و شکر خدا را باید به جا بیاوریم، که نعمت دستگیری و هدایت پروردگار در این موارد برای انسان آشکار می‌شود، نه در مواردی که قضایا عادی باشد، مسائل عادی باشد، همه جا عادی باشد، همه جا مطلبی نباشد، مسئله‌ای نباشد، خوب، هیچی نیست، قضیه‌ای نیست، آن عنایت اولیاء و آن نَفَس اولیاء و صلحای

[1] سوره الاعراف (۷) قسمتی از آیه (٤٣)

الهی، آن نفس، در موارد شبهه انگیز و موارد فتنه انگیز است که به داد انسان می‌رسد، و انسان را از ورود در مهالک حفظ می‌کند، و نگه می‌دارد، آدم بی‌خود هر جایی نرود، آدم با هر صدایی حرکت نکند آدم با هر ندایی به این طرف و آن طرف نرود، سر جایش باشد به کار خودش برسد. به زندگی خودش برسد راه و روش و برنامه‌اش برسد، و بداند که این عالم را تدبیری است، و آن تدبیر را مدبری است.

علی کل حال در این فقره امام سجاد علیه‌السّلام می‌فرماید که: خدایا وقتی که نگاه به گناهانم بکنم فزع مرا می‌گیرد، جوابی که برای این قضیه ما از شما خواستیم آن جواب را پیدا کردید؟! وقتی که ما گفتیم این داستان سیدالشهدا علیه‌السّلام این داستان خیر است یا شر است خب به ظاهر، داستان شر است دیگر، ولی گفتیم نه، حالا شاید ما در آن خیر پیدا کنیم، اگر امام حسین علیه‌السّلام به این مسائل مبتلا نمی‌شد، آیا به شفاعت کبری می‌رسید یا نه؟!

نمی‌رسید پس این قضیه کربلا خیلی خوب است دیگر، نمی‌شود شر باشد، چون وقتی شر باشد،

خوب هیچی دیگر، امام حسین علیه‌السّلام هم نباید، بیاید دیگر. مگر می‌شود از شر خیری نصیب کسی بشود، می‌شود یک چیزی که فرض کنید که، تلخ است. مر است، یک مایعی مر است و تلخ است، من این را بدهم به شما و شما بخوری و یکدفعه تبدیل بشود به شیرینی، این که عوضی است این که نمی‌شود تلخ، تلخ است. شما بخورید احساس تلخی می‌کنید، شما هم احساس تلخی می‌کنید، هر که بخورد برایش تلخ است، شور، شور است، ترش، ترش است، هر طعمی برایش مگر این که، یک نفر مریض باشد ذائقه او دچار اشکال باشد والّا هر فردی یک چیز تلخ بخواهد بخورد، این برایش تلخ می‌شود، نمی‌شود از تلخی شیرینی برخیزد، آن چیز که دارای خاصیت ذاتیه است آن خاصیت ذاتی او تغییر پیدا نخواهد کرد.

وقتی ما بگوییم این حادثه خاصیت ذاتیه اوقبح است، آن حقیقت ذاتی او زشتی و پلیدی و فضاحت و قباحت است، چطور ممکن است این حادثه، فرزند رسول خدا را به مقام شفاعت کبری برساند؟

چگونه ممکن است این قضیه، مورد رضای پروردگار باشد، (ان اللَه شاءان یراک مقتولا ان اللَه شاء ان یراهن سبایا) مشیت خدا می‌شود، مشیت، مشیت قبیح باشد.

امام حسین علیه‌السّلام بگوید من چه تقصیری کردم که تو برای من، مشیت قبیح است، صحیح نیست، رضای پروردگار می‌شود قبیح باشد؟ نمی‌شود، رضای پروردگار، می‌شود آن رضای پروردگار به امر زشت و قبیح تعلق بگیرد؟ نخیر، اگر مورد رضای خداست پس امر، امر صحیح است، خیر است. چون امر خیر است، امام حسین علیه‌السّلام را به مقام شفاعت کبری می‌رساند. لذا داریم که در روز عاشورا ندا رسید از جانب پروردگار، در مسائل مختلفی داریم در قضیه عاشورا این حسین علیه‌السّلام مگر نمی‌خواهی به مقام شفاعت کبری برسی! در بعضی از آن حوادث و قضایای روز عاشوار، مسئله به این کیفیت بوده، رسیدن به مقام شفاعت عظمی و شفاعت کبری، که شفاعت همه امّت است، از اوّل خلقت تا آخر خلقت، این به واسطه چه پیدا شده! با این که امام حسین علیه‌السّلام

امام بود، و امام هم که در یک مرتبه عصمت است ولی این یک چیز بالاتر از عصمت است، این تجلّی اسم رحمانیت است و رحیمیت خاصّه در مقام بقاء، که در مقام بقاء، این تجلّی به نحو لایتناهی در نفس سیدالشّهدا علیه‌السّلام تحقّق پیدا کرده، این باید این طور باشد، باید به این جا برسد، باید امام حسین علیه‌السّلام این راه را طی کند، باید حضرت زینب سلام‌اللَه‌علیها اگر می‌خواهد به آن مقام برسد این اسارت را، باید اسارت را تحمّل کند، این سختیها را باید تحمّل کند، این شدائد را باید تحمّل کند، اگر حضرت زینب سلام‌اللَه‌علیها مثل بقیه زنهای بنی هاشم در مدینه می‌ماند و می‌گفت که: من بالاخره شوهر دارم و زن و بچّه دارم، برادر شما می‌خواهی بروی برو، انشاءاللَه خدمت می‌رسیم، هر جا رفتی آن جا می‌آییم شما را می‌بینیم، و امام حسین علیه‌السّلام می‌آمد و می‌رفت، واین قضایا اتّفاق می‌افتاد، حضرت زینب سلام‌اللَه‌علیها همان بود در همان رتبه بود، دیگر زینب کبری نمی‌شد، دیگر آن زینبی که از اوّل تا آخر خلقت آدم، زنی مثل او

نمی‌تواند بیاید، و نخواهد آمد، نبود، باید حضرت بیاید و این مسائل را بگیرد و طی کند و صبر کند و بر هر لحظه‌ای عوالمی را طّی کند، بر هر لحظه‌ای، خدا می‌داند، عواملی را که در همان ایام، در همان شب یازدهم، در همان روز دهم در همان شب یازدهم، در همان روز یازدهم، در روز اسارت آن عوالمی که حضرت زینب سلام‌اللَه‌علیها طی کرد، غیر از خدا هیچ کسی نمی‌داند که در هر لحظه‌اش عالمی‌را طی کرد!

مرحوم آقای حدّاد رضوان اللَه علیه ایشان می‌فرمودند: البتّه در این قضیه مطالب زیاد است، من فقط به این تکه اشاره می‌کنم، ایشان می‌فرمودند: گاهی از اوقات برای من سرعتی در حرکت پیدا می‌شود، سرعتی در حرکت پیدا می‌شود که، می‌بینیم که بر من عالمی گذشت تا می‌خواهم در خودم بروم، در خودم جمع بشوم، و ببینم که در این عالمی که، من گذراندم چه بود، از مظاهر اسماء و صفات پرودرگار، دیدم رفتم به عالم دیگر رسیدم. اصلًا رفت. یعنی آن چنان سرعت برای ما هست که هر کدام از این عالمی که ایشان دارند نقل می‌کنند بنده

اطلاع دارم، به بنده گفتند هر کدام از اینها را اگر تا قیامت بنشینیم نمی‌توانیم به آخرش برسیم، یعنی اگر تا قیامت بنشینیم و فکر کنیم و سیر کنیم که در این عالم چه خبر بود انتها ندارد، این مرد در یک ثانیه این عالم را طی کرد رفت، به بالایی رسید، بالایی را هم طی کرد، می‌گفت در یک لحظه می‌دیدم تا می‌خواستم ببینم که در این عالم و در این مرتبه ارضیه، در این مرتبه ارضیه از اسماءو صفات چه گذشته است، نه اینکه یک عالم می‌دیدم عوالمی طی شد، ولش کنید بابا برویم بالایی را بچسبیم، او که رفت، خوب آن که رفت و آن دوّمی هم رفت، سوّمی الان گیج شدیم، چند تا شد که هر کدامش را تا قیامت اگر بنشینیم و در آن سیر کنیم امکان ندارد به انتها برسیم!

این اولیای خدا این طوری مراتب وجودی را طی می‌کنند، حضرت زینب سلام‌اللَه‌علیها این عوالم را در همان روزها طی کرد، اینها را همان موقعها، هر ثانیه برای او حرکت یک عالمی بود، به سوی ذات پروردگار، بدون اینها خوب، مگر پیدا می‌شود؟ مگر

برای انسان پیدا می‌شد؟ مجانی، مگر می‌دهند؟! مگر به انسان مجانی می‌دهند؟

حالا این قضیه عاشورا برای حضرت زینب سلام‌اللَه‌علیها شر بود، شر بود، نمی‌شود شر باشد، لذا چه فرمود در جواب ابن زیاد فرمودند: وقتی که آن ملعون گفت (کیفَ رَأیتَ فَعَّال ربُک) چگونه کار پروردگار را دیدی، دیدی چه بر سرتان آورد، حضرت فرمود: چی و (مارَأیتُ الّا جَمیلا) فقط چیزی، جز زیبایی ندیدم، واللَه و باللَه و تاللَه حضرت زینب سلام‌اللَه‌علیها در آن جا شوخی نکرد، و نخواست خودش را از موقعیت بیاندازد بعضی‌ها هستند خوب بالاخره هر که هم باشد جوری جواب می‌دهند که طرف خیال نکند واقع را حضرت زینب را داشت می‌گفت واقع را به آن مردتیکه نادان، که فقط شهوت دنیا وآن تختی که در آن نشسته و به راست، راست به چپ چپ و چند تا شمشیر زنی که نشستند کنارش، فقط همین را از تمام عالم می‌بیند، ازعالم وجود فقط قصر دارالعماره را می‌بیند، بدبخت، بدبخت بیچاره چه کار داری می‌کنی؟ این زن الان دارد در هر یک ثانیه عوالم وجودی را طی

می‌کند، تو اصلًا نمی‌فهمی، نمی‌فهمی، دیدی چکار کرد؟ خدا چه بر سر تو آورد، به به، بلند شو بیا از آن تختت پایین، جلوی این زن سجده کن، تا ببینی که به کجا می‌برد تو را بیچاره بدبخت، که دو روز دنیا تمام سراسر وجودت را فرا گرفته و هیچ خبری از عوالم معنا در تو باقی نگذاشته و فقط به همین دو روز نگاه می‌کنی، از فردای خودت خبر نداری، چه داری می‌گویی (ما رَأیتَ الا جَمیلا) هر چه دیدم خیر بود، هر چه دیدم زیبا بود، نمی‌گوید خیر، می‌گوید زیبا بود!

عاشقم بر لطف و بر قهرش به جد *** بوالعجب من عاشق این هر دو ضد

پس قضیه روز عاشورا، روی این حساب دیگر نمی‌تواند شر باشد، قضیه روز عاشورا می‌شود خیر محض، و جمال محض، و بهاء محض، و رشد محض، و فعلیت محض، و ارتقاء محض، برای کی؟ برای امام حسین علیه‌السّلام برای اصحاب امام حسین علیه‌السّلام برای حضرت زینب سلام‌اللَه‌علیها برای اسرا، برای شیعیان!! می‌دانید

امشب برای کی این جا جمع شدیم؟! ما به خاطر قضیه عاشورا، امشب جمع شدیم، اگر عاشوار نبود ما هم نبودیم ما این جادور هم نبودیم، تمام آن برکاتی که برای شیعه می‌آید به خاطر قضیه عاشورا است، به خاطر آن قضیه است که خدا این برکات را تا قیامت برای شیعیان سیدالشّهدا علیه‌السّلام همه را نصیب کرده، تمام نفسهایی که ما می‌کشیم به خاطر عاشورا است. تمام نمازهایی که می‌خوانیم به خاطر عاشورا است، تمام روزه هایی که می‌گیریم به خاطر عاشورا است، تمام حجّی که انجام می‌دهیم، سیری که انجام می‌دهیم، بالا که می‌رویم، انفاق که می‌کنیم، هر چه هست، همه از کجا نشأت می‌گیرد؟! همه از نفس امام حسین علیه‌السّلام دارد نشأت می‌گیرد.

پس ببینداین قضیه عاشورا، چقدر قضیه خیر بوده. ولی از آن طرف برای یزید بدبختی خسارت، بیچارگی، بوار، هلاکت و از دست دادن انسانیت از دست دادن ارتقاء و رشد، برای ابن‌زیاد برای ابن سعد برای آن بدبختهایی که به جای اینکه بیایند، واقعاً آدم دیوانه تر از اینها ندیده، کسی که بلند شود، خیلی می‌خواهد ببیند این همه نعمات در این طرف،

این قضیه‌ای که دارد اتّفاق می‌افتد، احمق بیچاره تو داری با دست خودت داری این خیرات را می‌رسانی، به این طرف خبر داری، آن وقت حالا می‌آیی در آن جا، باد به غب غب می‌اندازی، (کیف رأیت فعال ربک) چگونه دیدی کار خدا را نسبت به خودت، تو خبر داری که چه بر سر اینها گذشته؟ چه بر این اهل بیت گذشته؟

پس بنابراین قضیه عاشورا خودش فی حدّ نفسه، یعنی بدون هیچ گونه مسئله، نه در ارتباط این طرف و نه در ارتباط آن طرف، هیچ، بله همین قضیه در ارتباط با سیدالشهدا علیه‌السّلام و اصحاب و اهل بیت اینها می‌شد منبع و منشأ برای رشد و بهاء منشأ برای آن جریان، مسائلی که امام سجاد علیه‌السّلام راجع به حضرت ابالفضل العباس علیه‌السّلام نمی‌فرماید: خداوند به عمّم عباس مرتبه‌ای داده است (**یغبطه الاولون والآخرون**) امام سجاد علیه‌السّلام دارد می‌فرماید: خدا به عمویم عباس مرتبه‌ای داده که اوّلین وآخرین بر او رشک می‌برند، وغبطه می‌خورند، حضرت ابالفضل علیه‌السّلام باید

بیاید در کربلا، و الّا در مدینه بود، این خبرها نبود، این مسائل نبود این قضایا و جریانات نبود، آمد که آن کارها را انجام داد وآن مطالب را انجام داد تا جایی که امام سجاد علیه‌السّلام می‌فرماید: مقام و مرتبه‌ای پیدا کرده که اوّلین و آخرین غبطه می‌خورند من به مرحوم آقا عرض کردم یک روزی در کربلا بودیم داشتیم می‌رفتیم ازحرم سیدالشّهدا علیه‌السّلام به اتّفاق ایشان داشتیم می‌رفتیم به حرم حضرت ابالفضل علیه‌السّلام خیلی وقت پیش این قضیه، بله، مال خیلی وقتی زمان سابق و اینها داشتیم می‌رفتیم خوب، سوال، سوال بچه گانه‌ای بود، کودکانه‌ای بود، سوال گفتم که آقا این عرفا و اولیا آیا اینها هم آیا اینها هم از برکات حضرت ابالفضل، اینها هم بهره‌مند می‌شوند، یا این که آنها مرتبه خاص دیگر دارند، ایشان فرمودند: هر عارفی و هر ولی الهی که، به هر مرتبه‌ای رسیده از برکت حضرت ابالفضل علیه‌السّلام بوده و بعد ایشان تصریح کردند، فرمودند: همین آقای حدّاد به برکت حضرت ابالفضل علیه‌السّلام مراتب برای او کشف شده است، بی‌خود نمی‌گویند که قبله عارفین، حضرت

ابالفضل علیه‌السّلام قبله عارفین، قبله عارفین، مردم بقیه خوب، بله افراد دیگر خوب، ولی عارفین و اولیای خدا باید دست گدایی به سمت این حرم و به سمت این عتبه باید دراز کنند، و از این جا باید، که منبع خیر است ببرند! اینها از چی آمده! اینها از همین جریان آمده، از کجا می‌گویید، این جریان، جریان شری است، اگر جریان شر بود، خوب این خیرات کجا به حضرت ابالفضل علیه‌السّلام می‌رسید؟! کجا به حضرت ابالفضل علیه‌السّلام یک همچنین مراتبی می‌رسد؟! کجا مسائلی می‌رسید!

پس بنابراین ما متوجّه می‌شویم که قضایای خارجیه که ما آنها را ناپسند می‌دانیم، آنها ناپسند نیستند! نسبت به افراد مختلف هستند، همین قضیه نسبت به سیدالشّهدا علیه‌السّلام و امثال ذلک و حرم و اصحاب و اینها خیر و بهاء و بهجت، همین قضیه نسبت به عمر سعد و ابن زیاد و این دم و دستگاه بدبختی، و آتش و جهنّم و نکبت و دوری از رحمت خدا، بعد بوار و هلاکت است، در حالی که هر دو یکی است، دو تا که نشده، یک قضیه است دیگر نه

اینکه ما دوقضیه کربلا داریم، یک قضیه مربوط به امام حسین علیه‌السّلام یکی مربوط به، نه ما یک قضیه داریم.

پس آن قضیه، حسن روی خود آن مسئله نمی‌رود، بلکه روی انتساب انسان به آن مطلب به آن برمی‌گردد، درست، انشاءاللَه باز امشب یک مقداری مسئله واضح‌تر شد تا بقیه مطالب، هنوز تا آخر ماه رمضان، وقت است، نگران نباشند رفقا، انشاءاللَه این فقره را تمامش می‌کنیم. تمام هم نشد، نشد. برای سال بعد، اگر زنده ماندیم، اگر هم زنده نماندیم، خداوند انشاءالله برای روشن شدن این مسائل هزار و یک راه دارد، هزار و یک راه خودش روشن می‌کند، خودش حقایق را باز می‌کند، خودش برای انسان مطالب را توضیح می‌دهد.

اگر امام سجادها نبودند، چطوری این مطالب واقعاً به دست ما می‌رسید؟ چگونه به دست ما می‌رسید؟ واقعاً اگر این ائمه نبودند، اگر این اولیا نبودند، اگر اینها نمی‌آمدند و مسائل را بگویند، و توضیح بدهند و ما خودمان را، موقعیتمان را ارزیابی کنیم، تمام بدبختیهایی که بر سر ما می‌آید، بخاطر این

که موقعیت خودمان را ارزیابی نکردیم، خودمان را عوضی جای این آقا گذاشتیم، خودمان را جای آن گذاشتیم، اگر خودمان را در جای خود قرار بدهیم و موقعیت خود قرار بدهیم دیگر می‌دانیم چکار

کنیم دیگر، هر کاری نمی‌کنیم، هر حرفی نمی‌زنیم، و هر اقدامی نمی‌کنیم و همان طوری که مورد نظر خداست! همان جور خواهیم بود. انشاءاللَه امیدواریم با دستگیری خدا و ولی نعمت خودمان، انشاءاله خدا راهها را باز کند و فهم ما را باز کند و خودش دست ما را بگیرد و به همان نقطه مطلوب برساند.

اللَهم صلی علی محمد و آل محمد